

طرح بحثی پیرامون:

اتحادها، ائتلافها، سیاست ما

درباره بحران سرمایه‌داری جهانی

فرید

بهنام

قسمت دوم

(قسمت دوم و پایانی)

۳- چپ و ائتلاف

بحرانهای پولی و مالی

الف: ائتلاف با که؟

بنیای سیاست ائتلافی چپ، عموماً بر تحلیل طبقاتی از احزاب استوار است. در چهارچوب چنین مبنائی، احزاب براساس تحلیل از موقعیت آنها در صف‌بندی طبقاتی، یا در زمره مولفین قرار می‌گیرند، یا از این چهارچوب کنار گذاشته می‌شوند. معیار در واقع تحلیل از موقعیت است. در عین حال کاربرد این معیار هم عمومیت ندارد. در سیاست عملی معمولاً شروط دیگری یا به صحنه می‌گذارند که عموماً اشکال مبارزه، نقش احزاب در این یا آن چرخش مهم سیاسی، نقد این یا آن سیاست دیروز و دست‌آورد اعتقاد به این یا آن سیاست معین امروز، جزو آن محسوب می‌شوند. در اساس نقطه عزیمت طبقاتی، احزابی که چپ ارزیابی می‌شوند و جزو مقوله چپ موردنظر تحلیل‌گر قرار می‌گیرند، به درجاتی الزاماً جزو متحدین هستند، کلیه احزابی که خرده‌بورژوازی محسوب می‌شوند، به اشکالی متفاوت و متناسب با تقسیم‌بندی‌های جزئی‌تر، بخشی جزو مولفین قلمداد می‌شوند، بعضی دیگر مشمول سیاست طرد و افشا می‌گردند و احزاب بورژوازی در فرهنگ چپ ایران، عموماً در بحث از سیاستهای ائتلافی فاقد موضوعیت‌اند.

بنابراین سیاست ائتلافی مبتنی بر تحلیل طبقاتی، فقط متوجه احزاب خرده‌بورژوازی است. اما نه همه آنها. در دستگاه فکری چپ، خرده‌بورژوازی رادیکال و احزاب متعلقه به همان اندازه مولف پرولتاریا و احزاب وابسته به آن است که خرده‌بورژوازی مرفه نیست. اولی اگر مولف طبیعی و به تعبیری دیگر «متحد طبیعی» است، دومی عامل طبیعی دشمن یعنی بورژوازی است و در حد فاصل این دو، خرده‌بورژوازی متوسط قرار دارد که بین اولی و دومی سرگردان است و در واقع خصلت نمای کل خرده‌بورژوازی است که بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است و این میانه، نقل این نوسان و دو دیگر دو سر متضاد این نوسان‌اند. مرحله دوم در تعیین صفوف مولفین، اصولاً از همین جا آغاز می‌شود. در این مرحله وقتی که بحث از ائتلاف می‌شود، قبل از همه ائتلاف با که مطرح می‌شود، از آن جا که بر اساس تبیین طبقاتی، احزاب موسوم به خرده‌بورژوازی، به انقلابی، رادیکال، میانه و سازشکار تقسیم می‌شوند همه آنها براساس این تقسیم‌بندی‌ها به لحاظ خصلت‌بندی‌شان، در لیست مولفین نزدیک‌تر یا دورتر قرار می‌گیرند و یا اساساً مبارزه با دشمن از کانال مبارزه با برخی از آنها می‌گذرد.

این نحوه برخورد تقریباً مثل یک عادت عمل می‌کند و خط اصلی برخوردها به سیاست ائتلافی را تشکیل می‌دهد. قطعنامه‌ها و بیانیه‌های مربوط به این سیاست نیز، با همین خمیرمایه، اصولاً نیازی به نوشتن یا حتی تحلیل کردن ندارند، کلیشه‌ها و نسخه‌های شفاف‌بخش غیرقابل تردید همراه با فرمولبندی‌های متناسب، وجود دارند. تنها کافی است نام‌ها و عناوین جایجا شوند و اندکی رنگ و بوی ملی با افزودن یا کم کردن این یا آن جمله به آنها داده شود، آنگاه مسئله حل شده است. احزاب در درجه‌بندی از بورژوازی بزرگ و... تا خرده‌بورژوازی رادیکال در قفسه‌بندی تحلیل طبقاتی چیده می‌شوند، سیاست با ورود به این طبقه‌بندی روشن شده و با اعلام آن بعنوان مصوبه رسمیت می‌یابد.

اشکال اصلی این نحوه برخورد به سیاست، نه تحلیل طبقاتی از احزاب است و نه برخورد طبقاتی با آنها، بلکه برعکس خود فقدان تحلیل در این گونه برخوردهای به اصطلاح طبقاتی، فقدان عنصر زنده تفکر در این قبیل سیاست‌سازی‌های زنجیره‌ای و برخورد دمگ و اسکولاستیک به مسائل سیاسی است.

تردیدی نیست که هر سیاستی الزاماً منافع معین اجتماعی را دنبال می‌کند که در تحلیل نهائی با حضور طبقات و جریان مبارزه طبقاتی می‌تواند توضیح داده شود. بقیه در صفحه ۲

اوضاع اقتصادی مراکز عمده سرمایه‌داری، طی دو دهه گذشته، همچنین با انباشته شدن حجم بدهی‌ها و پیامدهای آن در رابطه با بحران اقتصادی جاری، متمایز می‌شود.

همانطور که در بخشهای پیشین اشاره کردیم، در پی آغاز بحران در اوایل دهه ۷۰، گروه وسیعی از شرکتها جهت تامین مالی انباشت سرمایه، به دریافت وام و یا استفاده بیشتر از اعتبارات بانکی روی آوردند. این امر فقط محدود به شرکتهای تولیدی یا خدماتی نبود. دولتها نیز به منظور تامین مالی هزینه‌های فزاینده خود به استقراض بیشتر (از منابع داخلی و خارجی) دست زدند. بعلاوه در راستای گسترش مصرف (و در تلاش برای تخفیف بحران بازار فروش) اعتبارات بانکی اعطائی به خانوارها نیز رشد قابل ملاحظه‌ای یافت. با اجرای سیاستهای لیبرالی (و از جمله حذف و برچیدن کنترل‌های دولتی که تا حد زیادی روی فعالیتهای بانکی اعمال می‌شد) از آغاز دهه هشتاد، حجم بدهی‌ها در کل این اقتصادها ابعاد بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. این دهه اکثراً به عنوان دهه بحران بدهی‌های کشورهای «جهان سوم» و عواقب گوناگون آن در این کشورها شناخته شده است، در حالی که بحران انباشت بدهی‌ها به شکل دیگری، مراکز عمده سرمایه‌داری را در کلیت خود (دولت، کمپانی‌ها و خانوارها) در بر گرفته و البته سودهای سرشاری را نیز برای بانکها و سایر موسسات اعتباری فراهم ساخته بود. به طوری که مثلاً در انگلستان، در سال ۹۰، حدود ۱۲ درصد کل درآمدهای خانوارها صرف پرداخت بهره وامهای دریافتی آنها شد، یا در آمریکا، در سال ۹۱، حجم بدهی‌های بخش عمومی به بیش از ۵۸ درصد تولید ناخالص ملی آن بالغ گردید و....

روند افزایش و تراکم بدهی‌ها نمی‌توانست همچنان ادامه یابد. زیرا که هم دامنه ورشکستگی‌ها را گسترش داده و کل سیستم اعتباری و اقتصادی را دچار بی‌اعتباری و تزلزل شدید می‌کرد و هم با افزایش سریع حجم نقدینگی گرایشهای تورمی را بیشتر دامن می‌زد. دولتها و بانکها ناچار شدند که حجم اعتبارات را محدود سازند. با وجود این، نرخهای بهره در سطح بالایی حفظ شد و یا از کاهش قابل ملاحظه آنها جلوگیری به عمل آمد. دلیل این تصمیم، ظاهراً فقط این عنوان شده و می‌شود که می‌خواهند از طریق کنترل حجم اعتبارات و وامهای بانکی، مانع از بالا رفتن نرخ تورم شوند. اما دلیل عمده دیگر آن این بوده و هست که با انباشته شدن بدهی‌ها و نیاز فزاینده بنگاه‌ها به اعتبارات بانکی، سرمایه‌های مالی و بانکی در قیاس با سرمایه‌های تولیدی و صنعتی موقعیت برتر و قوی‌تری را به دست آورده و سهم بیشتری را طلب می‌کنند. بانکها و موسسات مالی عمده، با حمایت دولتها، سیاست بالا نگهداشتن سطح نرخ بهره را دنبال می‌کنند و این، طی سالهای اخیر، یکی از زمینه‌های اصلی کشمکشهای داخلی گروههای مختلف سرمایه‌داران بوده است. در حال حاضر، متوسط نرخ بهره واقعی (با حذف تورم قیمتها) در کشورهای عمده سرمایه‌داری در بالاترین سطح خود طی چهل سال گذشته قرار دارد. بالا بودن نرخ بهره، طبعاً روی مجموعه اقتصاد جهانی و مجموعه فعالیت‌های اقتصادی، و به ویژه روی بخشهای تولیدی، سنگینی کرده و سرمایه‌گذاری‌های جدید را محدودتر و دشوارتر می‌سازد. این نیز، به نوبه خود، رکود و بحران جاری را تداوم می‌بخشد. بقیه در صفحه ۶

بقیه از صفحه ۱
طرح بحثی پیرامون....

واقعیات عینی باشد، با گذشت زمان و بدون انعطاف در مواجهه با الزامات گسترش خود، حوزه عمل خود را هرچه محدودتر خواهد ساخت. اما این محدودیت در آنجا که نقطه عزیمت نخست بر اراده و سپس بر سیاست لازم برای این اراده گذاشته شود، از همان آغاز مشهود خواهد بود و در واقع اراده در این عرصه هنوز متولد نشده، محکوم به دفن شدن در ورطه بی‌ارادگی خواهد گشت.

سیاست ائتلافی نه با پیش‌فرض وجود اراده، که بر اساس نیاز به سازماندهی اراده اتخاذ می‌شود و تنها پیش‌فرض آن، جستجوی پاسخ به یک ضرورت سیاسی است. از این نقطه‌نظر نیز مسئله سیاست ائتلافی در وهله اول نه نیرو، که خود موضوع ائتلاف یعنی برای چه بودن آن است. بی‌توجهی به این واقعیت یعنی نادیده انگاشتن اهمیت تعیین‌کننده هدف ائتلاف که در برنامه عمل برای ائتلاف تدوین می‌شود، موجب رشد دو گرایش سیاسی می‌گردد:

گرایش اول بدنبال اراده برای ائتلاف، خود ائتلاف و ضرورت عملی موجد سیاست ائتلافی را به فراموشی می‌سپارد. گرایش دوم این اراده را در مراکز قدرت و دنباله‌روی از این مراکز جستجو می‌کند. بی‌توجهی به هدف عملی ائتلاف، در اولی به بی‌عملی و در دومی به دنباله‌روی و انحلال خود فرجام پیدا می‌کند. در هر دو گرایش اما، به یکسان حضور سیاسی به جستجوی وجود سیاسی که در بیرون از خود قرار دارد، خلاصه می‌شود. در یکی، این جستجوی بی‌هدف به انزوا و در دیگری، به قهقرا و ارتجاع ختم می‌شود. اراده معطوف بر هدف ائتلاف، نه بر منزه‌طلبی اولی و نه بر جنب دومی، بلکه بر وجود امکان عملی سازمان اراده مشترک و حول اهداف واقعی و معین اجتماعی و سیاسی متکی است و به این دلیل نیز، نه مثل گرایش نخست از خطر کردن و پرداختن به واقعیت می‌هراسد و نه مثل گرایش دوم، اصولاً اتخاذ سیاست را زیانبار و مخل وجود خود می‌داند، بلکه برعکس امکان ذهنی حاصل از این یا آن ارزیابی را در ایجاد اراده حول سیاست مشخص، به آزمون عمل می‌گذارد و با تغییر و تصحیح پراتیک خود، به موجودیت و حضور خود معنا و مفهوم می‌بخشد و در جریان همین عمل نیز هویت مستقل و منحصر به فرد خود را در مقام رقابت با دیگر احزاب سیاسی، تثبیت می‌کند.

در اتخاذ سیاست ائتلافی، بحث حضور و هویت مستقل، یکی از مباحث جدی است و چه بسا موجب بروز بسیاری از اما و اگرها در تعیین سیاست ائتلافی و بعضاً منشاء تعیین اول مولفین و بعد حتی تدوین سیاست ائتلافی به تناسب همین تعیین! اما حضور مستقل، نه محصول جستجوی نیروهای هم‌خانواده است و نه از طریق سیاست اول تقویت و استحکام خود و سپس مناسبات با دیگران و وارد همکاری و عمل مشترک شدن با آنان، امکان تحقق دارد. چنین حضوری محصول درک ضرورت‌ها و داشتن ابتکار عمل در صحنه سیاسی جامعه است. وجه مهم وجود سیاسی مستقل، حضور سیاسی است که نه در خلاء و در دایره بسته درون یک نیرو، بلکه در جامعه و در ایفای نقش جدی در صحنه سیاسی آن امکانپذیر است. سیاست ائتلافی، عرصه‌ای از این حضور و یکی از موثرترین طرق تأثیرگذاری بر ذهنیت کل جامعه است. در مقام مبارزه برای اهداف عموم جامعه و در رقابت برای تحقق این اهداف است که اکثریت یک جامعه بر شایستگی یا ناتوانی یک نیرو بر هدایت جامعه واقف می‌شوند، برنامه‌های مختلف برای تحولات در جامعه را مورد قضاوت قرار دهند.

ج: چرا ائتلاف؟

اگر حضور مستقل سیاسی، شرط تحقق برنامه یک نیروی سیاسی است، چرا باید آن حزب یا جریان سیاسی، دست به ائتلاف بزند؟ جایگاه ائتلاف در حضور سیاسی کدام است؟

ائتلاف نه امری مقدر است و نه اصولاً قابل چشم‌پوشی. مقدر نیست، چرا که تابع هیچ قانون ازلی و ابدی جز نیازهای عملی یک جنبش سیاسی نیست و هیچ اصلی نیز، جز تلاقی منافع و نیازهای مشترک مقطعی، ضرورت ائتلاف را بعنوان اقدامی مبتنی بر عمل آگاهانه و نقشه‌مند طرفین موند توضیح نمی‌دهد. قابل چشم‌پوشی نیست، چرا که الزامات تحولات سیاسی در جامعه، در برهه‌های مختلف آن ضرورتاً اقداماتی را در این یا آن برهه از تحولات طلب می‌کند که اساساً انجام آنها به تجمع قوای بمراتب گسترده‌تر از این یا آن نیرو یا گروهی از نیروها نیازمند است.

سیاست ائتلافی بر بنیان همزیستی اجتماعی در جامعه شکل می‌گیرد، اما نه تابع این همزیستی اجتماعی و نه جبر آن، بلکه حاصل ارزیابی از توازن قوای سیاسی در یک شرایط مشخص است. توازنی که نه حاصل الزام وجود اجتماعی، بلکه حاصل حضور سیاسی است. در چنین توازنی کثرت در وجود اجتماعی، الزاماً مابه‌ازا سیاسی ندارد، بلکه برعکس حضور سیاسی است که موقعیت وجود اجتماعی و نقش

ولی این که هر سیاستی الزاماً و بلاواسطه تاویل طبقاتی شده، حدود عمل سیاسی پیشاپیش به این یا آن مرز طبقاتی محصور شود، مرزی که بر آرایش نهانی طبقات پایه‌گذاری شده است، بیانگر درک مکانیکی از مناسبات اجتماعی و روابط حاکم بر مناسبات بین طبقات است. محدوده سیاست ائتلافی، اصولاً نه مناسبات نهانی بین طبقات، یا حتی سمت‌گیریهای متضاد آنها، بلکه جهت‌گیری‌های موضعی و گاه حتی جبراً مشترک آنهاست که تغییری اساسی در مناسبات جاری آنها نمی‌دهد، بلکه در همان محدوده معین، امکانات متقابل برای هر دو یا چند طرف اجتماعی ایجاد می‌کند که از شرایط نسبتاً برابر استفاده نمایند و اراده آزاد یکدیگر را در همان محدوده به رسمیت بشناسند. مسئله سیاست ائتلافی، نه پیشگونی این یا آن دلیل برای اجتناب نیرو یا نیروهائی در پیوستن به تحقق فلان برنامه ائتلافی و نه کشیدن دیوار بین نیروها، از همان نقطه طرح یک فکر سیاسی است. هر ائتلافی قیل از همه ناظر بر اهدافی است که مولفین با هر تنوعی در خاستگاه، در رسیدن به آن اهداف، با تمام تضادهای موجود فیما بین، امکان همکاری عملی دارند و حدود ائتلاف را الزاماً نه موقعیت طبقاتی احزاب، بلکه موضع آنها نسبت به این اهداف و عمل آنها در جهت تحقق این اهداف تعیین می‌کند. پیش‌فرض مقدم بر ائتلاف و شرط تحقق آن، نه تعیین خاستگاه نیروهای چنین هدفی، بلکه برنامه عمل برای ائتلاف است. کم نیستند مواردی که نزدیک‌ترین نیروها به لحاظ همان تحلیل‌های طبقاتی، امکان نازل‌ترین همکاری‌ها با هم را ندارند، چه بسا دورترین نیروها، بنابه همان تحلیل‌ها، در موارد معینی بیشترین نزدیکی را در این یا آن راستا برای همکاریهای مشخص دارا هستند. تبدیل مستقیم تحلیل طبقاتی و گاه حتی احکام تاریخی به سیاست عملی، الزاماً موضوعیت سیاست ائتلافی را بعنوان یک ضرورت مبتنی بر عینیت مبارزه سیاسی، قربانی تلقیاتی ذهنی از این ضرورتها می‌سازد و سیاست ائتلافی را در همان گام اول، به بریدن از واقعیت و درجا زدن در حد یک طرح مالوف محکوم می‌کند.

ائتلاف با که و با کدام نیرو، پیش‌فرض دستگاه تحلیلی چپ است. نتیجه این که در این نحوه برخورد:

اولاً تعیین نیروی ائتلاف بر هدف ائتلاف ارجحیت پیدا می‌کند.
ثانیاً: خود ائتلاف به توافق بین نیروهای معین منوط میشود و عملاً اهمیت خود را بعنوان یک اقدام ضرور از دست می‌دهد.

ثالثاً: به این یا آن سیاست عملی جنبه استراتژیک طبقاتی می‌بخشد و بدین لحاظ نیز فاصله بین اهداف ویژه این یا آن حزب معین با اهداف عمومی را که بین نیروهای مختلف با برنامه‌ها و اهداف طبقاتی متفاوت موجود است، از میان برمی‌دارد. رابعاً آنچه را که در محدوده معینی عملی است و نیروی لازم برای تحقق آن وجود دارد، و خود پلی برای دستیابی به اهداف درازمدت و خودویژه هر نیروی است، با پیوند زدن بلاواسطه با اهداف خودویژه، غیرممکن و غیرعملی می‌سازد. سمتگیری ائتلاف با کدام نیرو، نه ائتلاف که قیل از همه همگون نمودن نیروها بر اساس این یا آن پیش‌فرض سیاسی، تحت عنوان سیاست عملی است.

ب: ائتلاف برای چه؟

سوال اول در اتخاذ یک سیاست ائتلافی، نه نیرو، بلکه برای چه بودن ائتلاف است، نخست هدفی که باید برای برآوردن آن بسیج نیرو کرد مطرح است و سپس نیروهائی که در رسیدن به چنین هدفی می‌توانند موندگاری کنند یا به بیانی دیگر حول چنین اهدافی ائتلاف نمایند. از این نقطه‌نظر نیز، آنچه که در تحقق سیاست ائتلافی و تعیین ضرورت آن حائز اهمیت است، نه دسته‌بندی نیروها بر اساس تعلقات آنها، بلکه تبیین ضرورت ائتلاف، تعیین برنامه و روشن نمودن کدام هدف از آن است. برای چه باید ائتلاف کرد؟ ائتلاف چه سنگی را باید از پیش پای جنبش بردارد؟ چه اقدامی باید برای پیشرفت در امر مبارزه سیاسی انجام بگیرد؟ پاسخ به چنین سوال‌هایی است که تعیین می‌کند چه کسی برای رسیدن به این هدف یا انجام آن اقدام، قدم جلو می‌گذارد، نه برعکس، چه کسانی باید کدام اقدام را انجام دهند. اگر اولی از ضرورت‌ها آغاز می‌کند و مولفین خود را در پاسخ به این ضرورت‌ها جستجو می‌کند، دومی از مولفین به ضرورت‌ها نقب می‌زند، در اولی موقعیت سیاسی بر اراده مقدم است و اصولاً منشاء تبیین اراده سیاسی است و در دومی اراده بر واقعیت سیاسی مقدم و خود پیش‌فرض پرداختن به دیگری است و نتیجتاً نه اراده ناشی از سیاست، که سیاست ناشی از اراده و تابع و مشروط به وجود آن است. مسلماً اراده اگر فاقد ارتباط لازم و متقابل با

جایگاه سیاسی آن خارج و مختومه اعلام می‌کند و دومی بدون تحمیل دیدگاه خود تحت عنوان وجه اثباتی بر هر بحثی از ائتلاف، هیچ ائتلافی را به رسمیت نمی‌شناسد و نقطه عزیمت هر دو در تعیین سیاست ائتلافی، نه ضرورت‌های سیاسی، بلکه احکام مورد تأکید خود است. اولی در هراس از ورود به مناسبات سیاسی با نیروهای دیگر، ضعف خود را وسیله‌ای برای نفی همکاری در موارد ضروری می‌سازد و اصولاً خود بعنوان یک نیرو، فاقد برنامه مثبت روشن و تعریف‌شده‌ای است و دومی، برنامه مثبت را در همان هدف ائتلاف جستجو کرده و با نادیده گرفتن مرز بین برنامه خود و دیگران، یا خود را در برنامه دیگران منحل می‌کند و یا از دیگران چنین انحلالی را طلب می‌کند و هر دو دیدگاه، بیش از آن که بدنبال ائتلاف یا تدوین سیاست ائتلافی باشند، تحت این سیاست درصدد ارائه تعریف خود و در واقع بیان هویت خود هستند.

پاسخ آخر به سؤال مرزهای ائتلاف، محدود کردن آن به این یا آن شعار محوری است: که رایج‌ترین آن در شرایط حاضر، پذیرش شعار براندازی از سوی برخی نیروها و عمدتاً چپ و نفی آن از طرف بعضی و عموماً راست است. مشروط نمودن ائتلاف به پذیرش یا عدم پذیرش شعار براندازی، در واقع هم از آن طرف هیچ‌کدام مطلق نیست. از یک طرف تمامی طرفداران شعار براندازی، الزاماً جزو نیروهای مولف محسوب نمی‌شوند. از طرف دیگر بین نیروهای معتقد به براندازی، اختلافات حتی در موارد مربوط به اهداف مقطعی و موضعی نیز، چه بسا بسیار فاحش‌تر از آن است که بین اکثریت این نیروها با بخشی از نیروهایی که شعار براندازی را حداقل مستقیماً از برنامه عمل خود حذف کرده‌اند. این امر در مورد دسته دیگر از نیروها، یعنی مخالفین شعار براندازی نیز، به نحو دیگری، اگرچه کمتر، اما صادق است. آنچه که هر دو گروه از نیروها، به درجات متفاوت نادیده می‌انگارند، این واقعیت است که شعارها، نه حاصل اراده کسی است و نه ساخته و پرداخته تخیل این یا آن گروه معین، بلکه قبل از همه برآمده از شرایط مشخص سیاسی و اقتضای مناسبات حاکم بر محیط سیاسی یک جامعه هستند. همانگونه که با فراخواندن به براندازی، زمانی که عوامل عینی اجازه آن را نمی‌دهد و شرایط جامعه، آن را نمی‌پذیرد و مناسبات اجتماعی راههای دیگری را پیش پای مردم قرار می‌دهد، چنین شعاری الزاماً مابه‌ازای عملی پیدا نخواهد کرد، به همان اندازه هم، در جامعه‌ای که همه عوامل عینی شرایط را به سوی یک انفجار قهرآمیز سوق می‌دهند، دعوت به سکوت و آرامش یکجانبه، راه به جایی نخواهد برد.

در محدود نمودن مرزهای سیاست ائتلافی به پذیرش شعار براندازی یا نفی آن نیز، قبل از آن که خود ائتلاف بعنوان یک سیاست عملی مطرح باشد، تحمیل دیدگاهها و برنامه خاص هر نیرو بر اقدام مشترک، اولویت دارد و هدف از کشیدن خط و مرز حول آن، بیش از همه قطع حتی دیالوگ بین دو دسته از نیروها، در دو سوی مرز این شعار است.

سیاست ائتلافی اگر قصد دامن زدن به یک ائتلاف را داشته باشد، نمی‌تواند مرزهای از پیش تعیین شده را بر واقعیت موجد چنین سیاستی تحمیل کند. با عبور از این مرزها، تنها مرزی را بعنوان مرز به رسمیت می‌شناسد که سد راه رشد مبارزات جاری و انکشاف آن است و تلاش می‌کند با بسیج بیشترین نیروی ممکن به شکستن چنین سدی نائل آید. از این نقطه‌نظر تنها مرز سیاست ائتلافی مرز با هر اقدامی است که در مقابل جنبش مردمی برای دستیابی به حق تعیین مقدرات جامعه می‌ایستد و حوزه شمول آن تمامی نیروهایی هستند که فارغ از خاستگاههای متفاوت خود، در کنار این جنبش قرار دارند و برای تحقق اهداف آن تلاش می‌نمایند. چنین سیاستی، الزاماً نه در تمامی برهه‌های پیشرفت یک جنبش و در تمامی توازن‌های متغیر سیاسی، دارای یک شعار است و بنابه خصلت برنامه‌های متفاوت آن در مراحل متحول و روبه‌رشد یک جنبش، نه نیروهای ثابتی تحت آن قادر به تجمع‌اند، با هر توازنی از قوا، لاجرم اهداف جدیدی و سیاست ائتلافی جدیدی ضرورت پیدا می‌کند و ائتلاف دیروز، در عمل و با توجه به پایان رسالت آن، خالی از مفهوم می‌شود و ائتلاف دیگری متناسب با مولفه‌های سیاسی جدید ضرورت پیدا می‌کند که ائتلاف دیروز نیست، اما به لحاظ مضمون برنامه‌ای، ادامه آن است که الزاماً با همان ترکیب دیروز نیست. ترکیب هر ائتلافی را نه اراده ما که اهداف برنامه‌ای آن ائتلاف تعیین می‌کند.

مبنای ائتلاف

اگر هدف سیاست ائتلافی تجمع نیرو و بسیج نیروی سیاسی است، مبنای آن برای رسیدن به این هدف، نقب زدن به خواست نیروهای اجتماعی است. از این نقطه‌نظر نیز مبنای ائتلاف، اگرچه ائتلاف متوجه نیروست، نه نیرو، که برنامه برای ائتلاف است. به عبارتی دقیق‌تر، مبنای سیاست ائتلافی تحلیل توازن عینی نیروهای

عملی آن را در تحولات توضیح می‌دهد. عبارتی دیگر، توازن سیاسی نه بازتاب مستقیم و بالقوه وجود اجتماعی، بلکه بیانگر آرایش بالفعل نیروهاست.

ضرورت ائتلاف از رابطه توازن قوای اجتماعی و سیاسی ناشی می‌شود. بحث ائتلاف آنجا آغاز می‌شود که مسئله تغییر در توازن سیاسی از طریق فعال کردن توازن اجتماعی نیروها، مطرح است. کدام اقدام سیاسی ضروری است، حول آن کدام نیروهای اجتماعی چرا و چگونه باید بسیج شوند، نقطه آغاز چنین بحثی است. مبارزه سیاسی مثل هر تلاش اجتماعی دیگر، همیشه با موانعی مواجه است که از میان برداشتن آنها، نیازمند بسیج نیرو و امکانات است، یا به عبارتی دیگر بالفعل نمودن پتانسیل‌های بالقوه موجود است. سیاست ائتلافی، معطوف به کشف امکانات بالقوه هر چه بیشتر و بالفعل نمودن گسترده‌تر آنها از طریق ایجاد اراده بالفعل وسیع‌تر برای آن است.

حوزه عمل سیاست ائتلافی، توازن قوای سیاسی جهت بالفعل نمودن توازن اجتماعی از طریق تغییر توازن سیاسی و تحرک بخشیدن به آن است.

چرایی ائتلاف را این واقعیت توضیح میدهد که در مبارزه سیاسی تاثیر بر توازن قوا و تغییر آن به نفع مبارزه جاری در جامعه، عامل تعیین کننده‌ای در هدایت یک جنبش در تحقق اهداف آن است. تنها جنبشی موفق خواهد بود که قبل از همه نیروهای ذخیره خود را جذب نموده و با بالفعل نمودن تمامی امکانات عمل خود، آمادگی پر کردن خلاء قدرت در جامعه را فراهم نموده باشد.

مبارزه سیاسی، فقط دو طرف - که در شکل کانونی شده آن تنها چنین است - ندارد، بلکه در مراحل مختلف طیف گسترده‌ای از نیروها را دربر می‌گیرد که بین دو سوی این مبارزه شکل می‌گیرند. نیروی موفق، آن جریانی خواهد بود که نه فقط نیروی خودی را حول اهداف مشخص کانونی کند، بلکه نیروی دشمن را نیز از کانونی شدن و تمرکز قوا بازداشته، طیف‌های وابسته به آن را خنثی نماید.

سیاست ائتلافی در خدمت چنین هدفی و درصدد کشف امکانات بالقوه جنبش و بالفعل نمودن آنها است.

د: مرزهای ائتلاف کجاست؟

اگر ائتلاف امری مشروط به توازن قوای سیاسی است و بنابه خصلت متغیر این توازن در واقع امری موقتی و گذراست، مرز این مشروطیت کجاست؟

ائتلاف به اعتبار دعوت عمومی و علنی فاقد مرز و خطاب به همه نیروهاست. اما بنابه اهدافی که در پیش رو قرار می‌دهد، پلاتفرم و برنامه‌ای که بعنوان موضوع و هدف ائتلاف عرضه می‌کند، مشروط به موازین برنامه‌ای و پذیرش آنهاست، و همچنین به لحاظ تداوم نیز، منحصر به انجام اقدامات موردنظر و با تغییر در شرایط منجر به ائتلاف و تحقق اهداف آن، عملاً فاقد موضوعیت و منتفی است. در واقع مرزهای ائتلاف در خود موضوع ائتلاف و خصلت موقتی آن نهفته است.

اما در جنبش ما، در برابر سؤال مرزهای ائتلاف کجاست، پاسخ‌های متعددی وجود دارند.

ساده‌ترین جواب آن است که ائتلاف محدود به نیروهای معینی است و این محدودیت به مفهوم آن است که مابقی نیروها، چه به لحاظ موقعیت طبقاتی و چه از نقطه‌نظر این یا آن برخورد سیاسی در بحث از ائتلاف اصولاً فاقد موضوعیت‌اند. در این جواب، ائتلاف توأم با بایکوت از جانب دیگر است و نیروهای سیاسی جامعه به سه دسته تقسیم می‌شوند، یک دسته از آنها دشمن است، دسته‌ای دیگر اپوزیسیون ارتجاعی و مشمول سیاست بایکوت و دسته سوم اپوزیسیون مترقی و در حوزه عمل سیاست ائتلافی! سیاست ائتلافی متوجه یک زاویه از این مثلث ابدی، در مقابله با دو دیگر است. نقطه عزیمت این نوع مرزبندی هر چه هست، مبتنی است بر اصول و دریافت‌های ثابت و لایتغیری که ضرورتاً توضیح آنها با شرایط متغیر امکان‌پذیر نیست و داورها و پیشداوری‌های ناشی از احکام ایدئولوژیک و سیاسی، در شکل‌دادن آنها نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. داورهایی که برای بیرون از محدوده کوچک آن نیرو یا حتی گروهی از نیروها، فاقد اعتبار و در بهترین حالت جزو معیارهای خصوصی تلقی می‌شوند تا عمومی.

پاسخ دیگر به سؤال مرزهای ائتلاف، از یکسو محدود نمودن آن به اقدام مشترک در نفی است و از سوی دیگر موکول نمودن آن به دارا بودن وجه اثباتی است. این دو پاسخ ظاهراً متفاوت در واقع دو روی یک سکه‌اند و هر دو هدف تحمیل نگرش سیاسی حاملین خود بر بحث ائتلاف را دنبال می‌کنند و درصدد محدود نمودن این بحث در نتیجه‌گیری خاص از آن‌اند. اولی در اصرار بر عدم صلاحیت ائتلاف برای نفی، در ارائه وجه اثباتی، بحث از ائتلاف را محدود به شروط خود و در واقع از

ندارد، بلکه پیش‌شرط تکامل مبارزه کارگران و زحمتکشان برای گذار به جامعه سوسیالیستی است.

ثانیا بدون استقرار دموکراسی، بدون تثبیت حق حاکمیت مردم، بدون آزادی جامعه در انتخاب مسیر پیشرفت خود، گذار به سوسیالیسم اصولا امکانپذیر نیست و خود ارزش‌های دموکراتیک، جزو مبانی سوسیالیسم بعنوان نظام مبتنی بر اراده آزاد اکثریت جامعه و تنها تضمین شکست‌ناپذیری آن است.

ثالثا هیچ نیرویی به اندازه نیروی اجتماعی چپ، یعنی کارگران و زحمتکشان، از برقراری و نهادی شدن دموکراسی در هر شکل آن، ذینفع نیست و هیچ نیرویی به اندازه کارگران برای رشد آگاهی و سازماندهی صفوف خویش نیازمند آزادی نیست. تمامی اقشار و طبقات دیگر علیرغم آنکه تحت فشار حاکمیت‌های استبدادی، از حقوق خود محروم‌اند، بیش از کارگران امکان و فرصت ایجاد نهادهای خاص خود و کسب آگاهی را دارند و تنها کارگران و اقشار زحمتکش جامعه هستند که در شرایط بی‌حقوقی کامل، نه فقط از نقطه‌نظر سیاسی، بلکه در فقدان هرگونه تضمینی برای برخورداری از حداقل زندگی از نقطه‌نظر اقتصادی نیز، تحت فشار طاقت‌فرسا قرار دارند و بدین لحاظ نیز، هستی روزمره‌شان همیشه در معرض خطر نابودی است و درست به همین دلیل نیز کارگران، نه فقط پیش‌تاز مبارزه برای استقرار یک جامعه آزادند و پیگیرترین نیروی آن محسوب می‌شوند، بلکه خواهان گسترش آزادی‌های سیاسی، به عرصه مناسبات اقتصادی جامعه و برای ازهم گسستن زنجیرهای بردگی اقتصادی خود نیز هستند.

روشن است که کارگران در وجه اول مبارزه امروز خود، با تمامی نیروهای اجتماعی که خواهان برقراری دموکراسی سیاسی هستند همراه‌اند، اما در گسترش این آزادیها به عرصه مناسبات اقتصادی جامعه، با اکثریت قریب به اتفاق مومتلغین خود در عرصه مبارزه برای آزادیهای سیاسی، منافی به کلی متفاوت دارند.

بنابراین سیاست ائتلاف چپ، نمی‌تواند این اختلاف اساسی را در تلاش برای سازماندهی ائتلاف‌ها، مدنظر قرار ندهد. در عین حال مجاز نیست، بنام مبارزه برای دموکراسی، هر دو وجه از مبارزه کارگران برای دموکراسی را شرط ائتلاف قرار دهد. این امر خودبخود نقض غرض است. نیرویی که چنین مبانی را تنها برنامه ممکن برای ائتلاف اعلام کند، یا فاصله عمیق نیروی اجتماعی کارگر و زحمتکش در وجه دوم مبارزه آنها برای دموکراسی با دیگر اقشار و طبقات که در عین مبارزه علیه دیکتاتوری سیاسی، دارای منافعی در حفظ ساختار اقتصادی موجود بوده و حداکثر خواهان تعدیل در آن می‌باشند را درک نمی‌کند و در توهم آن است که صاحبان ولو کوچک امتیازات ناشی از مناسبات ناعادلانه اقتصاد سرمایه‌داری، حاضر به چشم‌پوشی داوطلبانه از موقعیت اجتماعی خود هستند. و با اصولا خواست‌های برنامه‌ای خود چنین نیرویی از تغییرات در ساخت اقتصادی سرمایه‌داری و دگرگونی نیادی آن از حد این گذشت‌های ممکن فراتر نمی‌رود.

برنامه عمل برای سیاست ائتلافی چپ، اگر هدف چپ واقعا شرکت موثر در بسیج نیرو و سازماندهی برای تحقق خواست دموکراسی باشد، نمی‌تواند از چارجوب وجه اول مبارزات کارگران یعنی مبارزه برای آزادیهای دموکراتیک فراتر رفته و اهداف خودبزه چپ را وارد برنامه‌ای نماید که نقطه عزیمت آن بسیج نیروهای خارج از چپ نیز هست. چنین تلاشی نه نشانه باقتضای بر اهداف چپ، قبل از همه عدم جدیت چپ در سیاست ائتلافی است. چپ نه فقط اهداف خود را نباید پنهان کند، بلکه باید آشکارا اعلام نماید، و روشن سازد که برقراری دموکراسی سیاسی برای چپ، گام اول برای برداشتن گام دیگر است که بشیرد آن فقط از عهده طبقه کارگر سازمانیافته و آگاه برآمدنی است. هدف سیاست ائتلافی چپ، به این اعتبار نه گردن گذاشتن به حفظ نظام سرمایه‌داری، بلکه ایجاد محیط مناسب برای به میدان کشیدن تمام قوای نجات از آن است، برای تحقق چنین هدفی، ضروری است که قبل از همه کل جامعه از بند عفریت دیکتاتوری مذهبی رها شود و این کار نه فقط چپ، که طیف وسیعی از نیروها، از جمله بخش مهمی از احزاب بورژوازی است. سیاست ائتلافی چپ باید چپ را به نیرویی برای رهبری این مبارزه ارتقاء دهد، تا برداشتن گام بعدی را در محیط مساعد سیاسی حاصل از پیروزی بر دیکتاتوری هموار نماید.

ز: اولویت‌ها برای ائتلاف

اگر محور اصلی برنامه برای ائتلاف امر دموکراسی است، اولویت‌های چنین برنامه‌ای در شرایط کنونی کدام است؟ مسلما برقراری دموکراسی بعنوان مبانی برنامه‌ای، یک برخورد کلی است. توضیح جزئی‌تر آن اما، نه موضوع اشنائویی است و نه مسئله ارائه مفصل این یا آن درک از شکل دموکراسی، شعارهای جزئی از یک

اجتماعی، شناخت روندهای سیاسی، انتخاب شعارها و اتخاذ سیاست برای تغییر این توازن از طریق متحد کردن نیروی بالفعل سیاسی است.

از این نقطه‌نظر، سیاست ائتلافی الزاما برآیندی از سیاست‌های این یا آن بخش از نیروها نیست. بلکه خود سیاستی مستقل و حاصل تحلیل شرایط مشخص سیاسی است. این نیاز سیاسی به ائتلاف است که بصورت برنامه تدوین می‌شود و موضوع سیاست ائتلافی می‌شود و صف‌بندی در میان نیروها را حول خود شکل می‌دهد و نه برعکس.

در بحث از مبنای ائتلاف، تفکیک بین دو مقوله حائز اهمیت اساسی است: اول حوزه تاثیر ائتلاف، دوم حوزه عمل ائتلاف، از این دو، اولی نقش اساسی را در تعیین چگونگی برخورد به دومی دارد. حوزه تاثیر ائتلاف، مسلما کل جامعه است و هدف از ائتلاف نیز تاثیر عمومی و هرچه گسترده‌تر بر روند تحولات در جامعه است، این تاثیر اما، الزاما یک تاثیرگذاری مبهم نیست، بلکه حاصل عملی سیاست مشخص است. به منصفه عمل درآوردن یک پراتیک مشخص در تحقق این یا آن شعار و یا برنامه عمل است که حاوی یک خواست عمومی و بیان فشرده خواست بخش معینی از جامعه است.

در مقایسه با حوزه تاثیر، حوزه عمل ائتلاف نقش تابع را دارد. به این اعتبار، آنچه که خود را متناسب با ملزومات دیگری تغییر می‌دهد، نه نیروهای اجتماعی، بلکه برعکس نیروی بالفعل سیاسی است. حوزه عمل ائتلاف محدوده نیروهای سیاسی است. روشن است که این نیروهای سیاسی اعم از احزاب، سازمانها و شخصیت‌های منفرد هستند که موثف می‌شوند، تا هدفی را برآورده کنند. اما اول نه ائتلاف که نیاز به ائتلاف است که ضرورت ائتلاف را دیکته می‌کند و خود منبعث از یک نیاز سیاسی در ارتباط با نیروی اجتماعی است، سپس مسئله ائتلاف مسئله نیروها می‌شود و متناسب با درک از این ضرورت‌ها، صف‌بندی شکل می‌گیرد.

و: برنامه عمل برای ائتلاف

برنامه عمل برای که، تعیین‌کننده مضمون سیاست ائتلافی است، اصولا نه طرحی از پیش آمده است و نه اصولی برای تمام شرایط، بلکه برعکس وابسته به شرایط و در برگیرنده مساله اصلی روز بمشابه محور برای دعوت به ائتلاف است. در عین حال این به مفهوم آن نیست که برنامه برای ائتلاف فاقد اساس برنامه‌ای است و یا خود جانشین برنامه است. بلکه برعکس بیان برجسته نمودن این یا آن بند برنامه‌ای است که در شرایط سیاسی مشخص، حلقه مقدم در مبارزه عمومی است و پرداختن به وجوه دیگر برنامه از کانال پاسخ روشن و قطعی به آن می‌گذرد. سیاست ائتلافی در واقع وظیفه فراتر رفتن از یک بند کلی، ارائه شکل روشن، قابل عرضه از آن را برعهده دارد، که از طریق نه فقط توضیح صریح موضع خودی، بلکه نقد روزمره و بلاوقفه تفسیرهای متفاوت از آن می‌گذرد.

یکی از مبانی برنامه‌ای در صفوف چپ ایران که خصلت عمومی دارد و در عین حال همچنان مسئله محوری مبارزات مردم کشور ماست، امر دموکراسی است. هیچ نیرویی نیست که بر اهمیت و اولویت احقاق حقوق دموکراتیک مردم تاکید نداشته باشد. این تاکید از الزامات عینی مبارزه سیاسی در جامعه ما، سرچشمه می‌گیرد. مردم ما نه فقط در دوران جمهوری اسلامی که در طول تمام تاریخ معاصر، برای احقاق حقوق خود مبارزه کرده‌اند و در این راه دو انقلاب بزرگ را در طول سده اخیر پشت سر گذاشته‌اند، اما هنوز خواست دموکراسی، خواست آزادیهای دموکراتیک و برقراری حق حاکمیت مردم، خواست اصلی مبارزه آنهاست.

امروزه بحق این خواست نه فقط در سلوچه برنامه کلیه نیروهای چپ، هر چند با درک‌های متفاوت از آن، قرار دارد، بلکه کلیه نیروهای سیاسی دیگر غیر چپ نیز به درجاتی مختلف، برآن تاکید دارند. حتی ضددموکراتیک ترین جریانها به لحاظ کارنامه عملی خود نیز، مجبورند چهره خود را پشت خواست دموکراسی و نام دموکرات پنهان نمایند و بنام دموکراسی مردم را مورد خطاب قرار دهند، تا جای پائی در مبارزات آنها برای خود دست‌وپا کنند.

سیاست ائتلاف چپ، بعنوان مدافع منافع اکثریت مردم کشور، نمی‌تواند در برخورد به امر دموکراسی و الزامات رشد مبارزه برای آن، نسبت به چنین محوری که امکانات عظیمی را برای بسیج نیرو فراهم می‌نماید، بی‌تفاوت باشد و با کشیدن دیوار چین بین مبارزه برای دموکراسی و مبارزه برای سوسیالیسم، در حاشیه تحولات سیاسی منفعل باقی بماند.

چرا که:

اولا مبارزه برای دموکراسی، هیچ مغایرتی با مبارزه برای سوسیالیسم نه تنها

سیاست کلی، نه تابع ذهنیت ماست و نه الزاما محصول این یا آن تلاش فردی یا جمعی، بلکه قبل از همه، پاسخ به الزامات جنبش عملی و حاصل درک ضرورت‌های گسترش آتی آن است و در واقع تئوریزه کردن خواست‌های جنبش عملی و تبدیل آنها به حلقه‌ای از زنجیره پیوسته سیاسی عملی است.

از این رو وقتی که از اولویت‌ها برای ائتلاف سخن در میان است، باید قبل از همه اولویت‌های جنبش جاری مشخص شوند. مسلما نیروی آگاه در حد همین اولویت‌ها نمی‌تواند توقف کند، اما مجاز هم نیست که بدون توجه به ظرفیت و سطح رشد این جنبش، به طرح شعارهایی بپردازد و مسائلی را در برنامه عمل خود قرار دهد که فرسنگها با سطح رشد جنبش فاصله دارد و بیانگر فقط شکاف بین مبارزه جاری توده‌ها و روحیه نیروی متشکل سیاسی است.

شاخص اصلی و بارز جنبش مردمی در کشورما، در طول سالهای گذشته، علاوه بر رشد جنبش‌های پراکنده انفجاری، قبل از همه پیدایش و تداوم جنبش‌های دمکراتیک برای کسب حقوق دمکراتیک و اعاده آزادیهای سیاسی در جامعه بوده است. خواست‌های این جنبش‌ها، اعم از مبارزات صنفی و سیاسی، قبل از همه متوجه شکستن فضای اختناق حاکم بر جامعه است. سیاست ائتلافی چپ، باید رئوس اولویت‌های خود را در تلاش برای دامن زدن به ائتلافها، از مطالبات این جنبش کسب نموده، جنبش دفاع از این مبارزات و تقویت آنها را در دستور کار خود قرار دهد و مسئله به رسمیت شناختن حقوق دمکراتیک مردم در تمامی عرصه‌ها و مطالبه آن تحت هر شرایطی را به کاربایه اصلی خود تبدیل کند و عمل مشترک برای تحقق آنها را به کاربایه‌ای برای بنیان ایرانی دمکراتیک در آینده تبدیل کند. ائتلاف بزرگی را حول این قبیل مطالبات اساسی مردم و جهت تقویت مبارزات آنها علیه جمهوری اسلامی دامن بزنند.

رئوس اصلی این مطالبات عبارتند از:

۱- حق حاکمیت مردم
۲- حق برخورداری از آزادی عقیده، بیان، اعتصاب و تشکیل در احزاب، اتحادیه‌ها و انجمن‌ها

۳- حق برخورداری از شرایط برابر فارغ از عقیده، جنسیت، ملیت و مذهب
رئوس فوق در عین در بر گرفتن مهم‌ترین سرفصل‌های مطالبات جنبش دمکراتیک، مسلما تنها مطالبات جنبش نیستند، ولی اساسی‌ترین آنها هستند و مابقی مطالبات یا هر کدام به نحوی در ذیل یکی از آنها جمع‌بندی می‌شوند یا اصولا منحصر به حوزه معینی نیروی اجتماعی مشخصی هستند که می‌توانند در یک برنامه عمل ائتلافی، مشروح‌تر اعلام شوند.

اما خود همین اصول کلی و موجز، بخصوص حق حاکمیت مردم، به انحاء مختلف حتی در میان چپ، موضوع مجادله و بحث هستند. بخصوص آن که بسیاری معتقدند که تاکید بر حق حاکمیت مردم بدون آن که روشن شود چنین حقی از چه طرفی اعاده خواهد شد، نه فقط کلی است، بلکه راه رسیدن به این حق را که همانا به اعتقاد بسیاری از طریق براندازی است و به اعتقاد عده‌ای دیگر برکناری و یا چشم‌پوشی از براندازی و انتظار تا به رسمیت شناختن چنین حقی از سوی استبداد حاکم است، مسکوت گذاشته است.

اما دفاع از حق حاکمیت مردم، اگرچه راه تحقق این حق را اعلام نکرده است، خودبخود بر لغو و اسحاء این حق از طرف حاکمیت حاضر تاکید دارد و از مردم می‌خواهد که این حق خود را اعاده کنند و بر این اعاده حق نیز نه فقط صحه می‌گذارد، بلکه برای این کار بسیج نیرو هم می‌کند. شکل اعاده این حق را نه پیش‌بینی نیروهای سیاسی، که روند تحولات سیاسی و تقابل مردم با حکومت تعیین می‌کند، و خود ادامه سرکوب قهرآمیز مردم و محروم کردن آنان از چنین حقی، در تداوم خود لاجرم مردم را به مقابله قهری و قیام مسلحانه علیه رژیم متکی بر سرنیزه رهنمون خواهد شد و در این شکی نیست که چپ اصولا مدافع دعوت مردم به چنین قیامی و بدست گرفتن سرنوشت جامعه از طریق پیروزی بر دیو استبداد است و برخلاف مدافعین منافع نیروهای اجتماعی دیگر، بر آن تاکید جدی دارد.

بازگذاشتن چگونگی تحقق این حق از سوی مردم، در عین جانبداری چپ از شعار براندازی، اما چند هدف مشخص را دنبال می‌کند:

۱- ارتباط مستقیم و علنی با نیروها، محافل و فعالین جنبش مردمی در داخل کشور را بعنوان یک فاکتور تعیین‌کننده در سازماندهی ائتلاف سیاسی علیه رژیم جمهوری اسلامی، امکانپذیر می‌سازد:

۲- سرراه دیالوگ با نیروهائی را که چه از نقطه‌نظر ارزیابی‌های توهّم‌آمیز از اوضاع سیاسی، چه از نقطه‌نظر منافع طبقاتی در هراس از شعار براندازی، حتی از تاکید بر حق حاکمیت مردم و به رسمیت شناختن اراده آنها در ایجاد جامعه‌ای آزاد بر

ویرانه‌های جمهوری اسلامی نیز ابا دارند، باز می‌گذارد.

۳- حضور اپوزیسیون مدافع حقوق دمکراتیک توده‌ها در مجامع بین‌المللی را تسهیل می‌کند.

سیاست ائتلافی چپ، ضمن تاکید بر اولویت دفاع از آزادیها و حقوق دمکراتیک، باید اعلام کند که از تلاش تمامی نیروها در دفاع از مبارزات مردم در احقاق این حقوق پشتیبانی می‌کند و آماده همکاری با کلیه این نیروهاست.

ح: ائتلاف و آلترناتیو

در بحث از ائتلاف، مهم‌ترین مسئله از نقطه‌نظر بسیاری از نیروهای چپ، مسئله آلترناتیو است، نه بدین لحاظ که تشکیل آلترناتیو ضرورت عملی روز است، بلکه از این نظر که بحث از ائتلاف سیاسی الزاما با بحث ایجاد آلترناتیو همراه است. جنبش ما در مقام رقابت با نیروهائی که از هم اکنون آلترناتیو حاضر و آماده‌ای را برای جایگزینی جمهوری اسلامی تدارک دیده‌اند، از یکسو در تلاش ارائه آلترناتیو در مقابل سلطنت و مجاهدین است و از طرف دیگر با توجه به پیامدهای انقلاب بهمین، با ارزیابی از این تجربه، در اندیشه جلوگیری از شکل‌گیری فاجعه‌بار برقراری یک حکومت ارتجاعی دیگر بر بالای سر مردم بدنبال سرنگونی جمهوری اسلامی است.

اما آلترناتیو موردنظر چپ، هنوز چهره مشخصی نیافته است. برای اکثریت نیروها، این آلترناتیو یک آلترناتیو دمکراتیک و مردمی است و این اذعان به این واقعیت است که نیروی محرکه آن تنها نیروی اجتماعی چپ نیست و لاجرم حوزه نیروهای تشکیل‌دهنده آن فراتر از خود چپ و به قرار تاکید علاوه بر چپ کلیه نیروهای دمکرات و آزادیخواه نیز هست. علیرغم این تاکید و اعلام مکرر ضرورت آلترناتیو، اما چپ هنوز با این نیروهای دمکرات و آزادیخواه جز در مواردی نادر، فاقد همکاری است. یا این نیروها، وجود خارجی ندارند- حداقل در آن سطحی که تصور می‌شود و کافی برای خواست ایجاد آلترناتیو مشترک است- یا این که سیاست‌های ائتلافی چپ، در برابر این نیروها اشکالاتی دارد که قادر به ارتباط گسترده با این قبیل نیروها نشده است و علیرغم تاکید بر ضرورت آلترناتیو، عملا آن راه حال خود رها ساخته است.

مسئله آلترناتیو مثل تمامی وجوه دیگر مربوط به سیاست ائتلافی، نه محصول اراده نیروها، بلکه حاصل پیشرفت جنبش و ضرورت شکل‌گیری آن بر پایه نیاز و نیز مناسبات معین سیاسی است.

مسلما آلترناتیو چپ، در رقابت با نیروهای سیاسی دیگر و برای بدست گرفتن سکان رهبری جامعه، آلترناتیو خاص چپ با برنامه معین اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است. اما، ما نه در شرایط برقراری چنین آلترناتیوی قرار داریم و نه توازن قوای جامعه ما، امروز اجازه آن را می‌دهد که این یا آن نیرو به تنهایی، یا با گروهبندی خاص خود، امکان جایگزینی جمهوری اسلامی را داشته باشد و نه چنین جایگزینی‌ای الزاما مورد آنگر نه ناید، حتی تحمل دیگر نیروها و گروهبندی‌های مخالف جمهوری اسلامی خواهد بود، که این خود عامل بحران دیگری در فردای تحول بعد از جمهوری اسلامی است.

سیاست ائتلاف چپ در بحث آلترناتیو، باید نه الزاما پیوستن به این یا آن گروهبندی و دست شستن از آلترناتیو خود، بلکه برعکس در عین تاکید بر برنامه عمل خود، ایجاد شرایطی در فردای بعد از جمهوری اسلامی را مدنظر داشته باشد که در آن همه نیروها از حقوق برابر برای ارائه چشم‌اندازهای خود و تبلیغ آن در برابر مردم برخوردارند و این مردم کشور ما هستند که باید از میان آلترناتیوهای مختلف، آنچه را که اراده می‌کنند، انتخاب نمایند.

چپ در مبارزه باغول استبداد و دیکتاتوری تنها نیست، کما اینکه نیروهای دیگر نیز که سعی در نفی وجود دیگران دارند، چنین نیستند. جنبش ضدیت با جمهوری اسلامی، جنبشی گسترده و با تنوع اجتماعی و طبقاتی بمراتب گسترده‌تری از حوزه عمل این یا آن نیروست و شرایط بعد از جمهوری اسلامی می‌باید از یک طرف محصول مبارزات این طیف گسترده، یعنی فرا رسیدن شرایط آزاد برای همه را تثبیت کند، از طرف دیگر بر اساس این شرایط، امکان حضور آزاد در جامعه و قرار گرفتن در معرض انتخاب و انتخاب شدن برای همه را تضمین نماید.

از این نقطه‌نظر آلترناتیو مورد نظر سیاست ائتلافی چپ، در وهله اول ایجاد شرایط دمکراتیکی را مدنظر دارد که در آن حقوق و آزادیهای دمکراتیک در وسیع‌ترین شکل آن برقرار می‌شوند و تلاش این سیاست در واقع در بسیج نیرو برای نهادهی کردن این آزادیها در فردای بعد از جمهوری اسلامی است. از این لحاظ نیز، تمامی آن احزاب، جریانات و نیروهائی که برحق بلامنازع حاکمیت مردم در تعیین سرنوشت جامعه، تاکید دارند و عملا نیز از هم اکنون بر آن گردن می‌گذارند، باید برای ائتلاف

از سوی دیگر، روند جهانی شدن هرچه بیشتر اقتصاد و توسعه و تقویت فزاینده شرکتها و شبکه‌های فراملیتی، بر رونق مبادلات پولی و مالی در سطح بین‌المللی افزوده است. این شرکتها که واحدهای عظیم صنعتی و تولیدی را در مناطق مختلف زیر کنترل خود دارند، در عین حال به صورت مراکز عمده مالی، در فعالیتهای مالی و پولی و خرید و فروش سهام گوناگون، در مقیاس وسیعی مشارکت می‌کنند. حجم این دسته از فعالیتهای در مجموعه عملکرد این شرکتها آن چنان بالا رفته است که پاسخ این سؤال که آیا شرکتهای جهانی و فراملیتی، عمدتاً موسسات صنعتی هستند که به معاملات ارز و کارهای بیمه و بانکداری مبادرت می‌کنند، یا عمدتاً موسسات مالی هستند که به فعالیتهای صنعتی نیز دست می‌یازند، چندان روشن نیست. آنچه که روشن است، این است که اینها به دنبال سود بیشتر و سریعتر هستند، خواه از طریق راه‌اندازی واحدهای تولیدی و صنعتی، خواه از راه خرید و فروش ارز و یا دلالتی و بورس‌بازی. این گونه شرکتها و شبکه‌ها نه تنها به لحاظ قلمرو و جغرافیایی فعالیت‌هایشان بلکه از حیث تنوع و گستره فعالیت‌ها نیز فراگیر و جهانی شده‌اند. در شرایط رقابت فشرده در بازار کالاها و در شرایطی که سرمایه‌گذاری‌های صنعتی معمولاً در مدت زمان طولانی‌تری به بهره‌برداری و سودآوری می‌رسند، جستجوی سودهای سهل و سریع گرایش به سمت فعالیتهای غیرتولیدی را تقویت کرده است. تاثیر چنین وضعیتی در تداوم بحران نیاز به توضیح مجدد ندارد.

این نیز روشن است که حاکم شدن لیبرالیسم افسارگسیخته و «مقررات زدایی» در غالب زمینه‌های اقتصادی، مخصوصاً در زمینه فعالیتهای پولی و مالی، باعث رواج افزونتر این قبیل فعالیتهای در سطح ملی و بین‌المللی گشته است. توصیه‌های برخی از کارشناسان اقتصادی آینده‌نگر در مورد برقراری پاره‌ای کنترل‌ها و «آهسته کردن» سرعت رشد حجم معاملات پولی و مالی، البته در این آشفته‌بازار گوش شنوایی نیافته است. علاوه بر اینها، باید گفت که توسعه سریع سیستم‌های ارتباطی و کامپیوتری که اتصال مستقیم و فوری بازارهای سهام و ارز و مبادلات مالی و تجاری در چهار گوشه جهان را میسر ساخته است، در روند افزایش و گسترش این گونه فعالیت‌ها نقش چشمگیری بازی کرده است. همچنین باید یادآور شد که رواج و رونق فزاینده معاملات و بورس‌بازی و سوداگری‌های مالی تنها اختصاص به مبادلات به اصطلاح سنتی سهام، اوراق قرضه، ارز و معاملات سلف ندارد. طی سالهای گذشته، به ویژه بعد از ۱۹۸۵، انواع مبادلات جدید، به عنوان عملیات مالی «مشقت» یا جانبی (مثلاً معاملات سلف مشروط روی کالاها، ارزها و سهام و خرید و فروش انواع «حواله»ها، یا بیمه بدهی‌ها، و یا معاوضه اعتبارات) در این بازارها رایج شده است. در سال ۹۲، حجم معاملات مالی جانبی به تنهایی به بیش از ده هزار میلیارد دلار بالغ گردید.

مسئله عمده دیگر در همین رابطه، فقدان یک سیستم پولی بین‌المللی نسبتاً پایدار و مورد توافق مراکز عمده سرمایه‌داری است. از سال ۱۹۷۱ که دولت نیکسون به طور یکجانبه قابلیت تبدیل دلار به طلا را لغو کرد (و راه را برای وضعیت ارزهای شناور که در حال حاضر برقرار است گشود) سیستمی که هنگام ایجاد «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» (۱۹۹۴) در این زمینه بین قدرتهای امپریالیستی توافق شده بود، عملاً و رسماً برهم خورد. پس از آن، جدا از برخی توافقات مقطعی یا منطقه‌ای، هیچ سیستم جایگزینی یافت نشده و یا مورد موافقت قرار نگرفته است. افول تدریجی نقش دلار به عنوان عمده‌ترین ارز در پرداختهای بین‌المللی و نبود یک ارز عمده جایگزین، همراه با رقابتهای جاری اقتصادی و سیاسی قطب‌های عمده امپریالیستی، از جمله نکات قابل توجه در این باره است، ضمن آن که نبود یک سیستم بین‌المللی مورد توافق، زمینه مساعد برای سودجویی‌ها و سوداگری‌های فارغ از کنترل، توسط موسسات، بانکها و شرکتها بزرگ جهانی است. «صندوق» و «بانک جهانی» که برای اقتصادهای وابسته مرتباً سیاستهای «تعدیل اقتصادی»، کاهش کسری بودجه یا کنترل تراز بازرگانی خارجی را توصیه و تجویز می‌کنند، در این زمینه در ارتباط با کشورهای عمده سرمایه‌داری، خصوصاً آمریکا، عملاً هیچکاره‌اند. نوسانات شدید ارزهای عمده، در نبود یک سیستم و چارچوب بین‌المللی، شرکتها و بانکها و بنگاه‌های تولیدی و تجاری را

برای ایجاد چنین آترناتیوی دعوت شده و مورد خطاب چپ قرار بگیرند. تنها تجمع گسترده نیروهایی که از چنین فردائی دفاع می‌کنند و برای رسیدن به آن مبارزه می‌کنند، قادر خواهد بود که از همین امروز، فاجعه برقراری رژیم از نوع جمهوری اسلامی و یا مشابه آنرا منتفی سازد. نیروهای چنین آترناتیوی در جامعه ما، نه فقط کم نیستند، بلکه با تمام تنوع آنها، طیف گسترده‌ای از احزاب و سازمانها را در بر می‌گیرند که در صورت ائتلاف حول همین خواست معین و مشخص و مبارزه مشترک برای آن، به قدرت تعیین‌کننده نه فقط در مقابله با جمهوری اسلامی، بلکه در مقابله با آترناتیو مشابه جمهوری اسلامی و مهم‌تر از همه در پشتیبانی و سمت و سودادن به جنبش مردمی کشور ما برای تحقق یک جامعه دمکراتیک، تبدیل خواهد شد.

چپ نباید فراموش کند که تشکیل چنین آترناتیو، فقط محصول دیالوگ و همکاری معین بین نیروهای معتقد و پایبند به حقوق دمکراتیک مردم و امر توافقی نهائی آنهاست و تصریح سیاست ائتلافی چپ بشما یکی از پایه‌های اصلی و پایدار آترناتیو دمکراتیک، در گشودن راه رسیدن به آن، می‌تواند نقش مهمی را ایفا کند.

(ادامه دارد)

با پوزش از خوانندگان نشریه، در شماره قبل ضمیمه تئوریک برخی اشتباهات چاپی در بخش اول این مقاله رخ داده بود که مهمترین آنها بدینوسیله تصحیح می‌شود:

صفحه	ستون	پارگراف	سطر	صحیح
۲	۱	۳	۱۰	انتخا
۲	۱	۴	۷	را هر روز بیش از روز پیش...
۲	۲	۱	۱	ما موفقیتی جدی ...
۳	۱	۳	۲	محدوده‌ای دیگر
۴	۱	ماقبل آخر	۴	چپ ایران، قرار می‌گیرند.
۵	۱	۵	۲	نظر عملی حائز...
۶	۱	۲	۷	موازن تخطی‌ناپذیر...
۶	۱	۲	۱۳	...اما داشتن برنامه از
۶	۲	۴	۱	...به کرسی نشان دادن اراده ...

بقیه از صفحه ۱ ذریاره بحران سرمایه‌داری

برخی از تحلیل‌گران بر آنند که بالا نگه‌داشتن نرخ بهره نمی‌تواند عامل چندان موثری در تداوم و تشدید بحران جاری باشد. چون که، از دیدگاه آنها، در نتیجه عملکرد قاعده یا گرایش تساوی نرخهای سود در بخشهای مختلف اقتصادی در طول زمان، سرمایه در بین این بخشها جابجا می‌شوند و نهایتاً سود سرمایه‌های مالی نمی‌تواند چندان متفاوت از سود سرمایه‌های تولیدی باشد. همچنین، از نظر آنان، بانکها نیز در صورت تداوم بحران زیان می‌بینند و بنابراین نمی‌توانند نرخ بهره را همچنان بالا نگه‌دارند. تاکید آنان بیشتر روی روند جهانی شدن اقتصاد و مسئله رشد سریع فعالیتهای مالی و پولی بین‌المللی است که ذیلاً به این مسئله می‌پردازیم.

حدود پنجاه سال پیش، حجم معاملات در بورس سهام و بازارهای مالی و پولی جمعاً حدود دو برابر حجم کل مبادلات کالا بود. این نسبت، امروزه، به ۵۰ برابر بالغ شده است. این رشد سرطانی، که مخصوصاً طی دمیانزده سال اخیر به وقوع پیوسته است، یکی از ویژگی‌های بارز جهان سرمایه‌داری در وضعیت کنونی است که بایستی رابطه آن با بحران اقتصادی مورد توجه و بررسی قرار گیرد.

عوامل متعددی زمینه‌ساز رشد فوق‌العاده مبادلات پولی و مالی و فعالیتهای بورس‌بازی در دهه اخیر بوده‌اند. چنین رشد و گسترشی در شرایطی صورت گرفته و می‌گیرد که، چنان که در بالا گفته شد، اقتصاد مراکز عمده امپریالیستی با رکود فعالیتهای تولیدی و بحران طولانی روبرو بوده‌اند. لکن آغاز و شدت‌گیری این بحران، خود یکی از عوامل رشد سریع فعالیتهای پولی و مالی بوده است. با اختلالات مزمنی که در جریان انباشت سرمایه تولیدی طی این دوره بروز کرده و مانع از ترمیم نرخ سود در سطح مطلوب سرمایه‌داران گردیده، بخش افزونتری از سرمایه‌ها به آن گونه فعالیت‌ها روی آورده‌اند.

کامل پایدار اساسا مفایر «منطق» سرمایه‌داریست. از دیدگاه سرمایه‌داران، در صورتی که اشتغال کامل برقرار شده و پایدار بماند، دیگر آنها نمی‌توانند چنان که می‌خواهند شرایط کار و دستمزدها را به کارگران بقبولانند، و در نتیجه موقعیت برتر اجتماعی خود را از دست می‌دهند. (در بحث‌های طولانی که طی دهه‌های گذشته پیرامون «بیمه بیکاری» در جریان بوده، همواره این مسئله مورد توجه خاص سرمایه‌داران و دولتها بوده و هست که برقراری این بیمه مبدا انگیزه و یا اجبار کارگران در پذیرفتن کارهای عرضه شده به آنان را مرتفع سازد).

رشد و گسترش بیکاری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در دوره کنونی نیز، در اساس، از همان منشاء برمی‌خیزد و عوامل متعددی نیز در تشدید (و یا تخفیف مقطعی) آن موثر بوده‌اند. در آغاز دوره بحران جاری، بخشهای به اصطلاح سنتی و صنایع بزرگ (فولاد، کشتی و اتومبیل‌سازی) دچار مشکل شده و سیاستهای اخراج گروه‌های وسیعی از کارکنان، و تثبیت یا کاهش دستمزدهای کارگران را در پیش گرفتند. رشد قابل ملاحظه بخش خدمات (بازرگانی، بیمه و بانکداری، تورسیم و غیره) طی چند سال مانع از گسترش شدید بیکاری در سطح کل اقتصاد گردید. لکن بعدا کساد و رکود دامنگیر این بخش نیز شد و موسسات خدماتی نیز شروع به بیکار کردن بخشی از کارکنان خود کردند. در پی تشدید رقابت بنگاهها و سرمایه‌های بزرگ (چه به واسطه این رکود و چه در رابطه با روند جهانی شدن فزاینده فعالیت‌های تولیدی و تجاری) فشار برای پایین آوردن هزینه‌های تولید، و به ویژه «هزینه پرسنلی»، بالا گرفت و این نیز، چنان که قبلا اشاره شد، سطح تقاضای کل را محدود کرده و بحران بازار فروش را دامن زد. نبود چشم‌انداز توسعه فعالیت‌های اقتصادی، سرمایه‌گذاری‌های جدید را در کل (و صرف‌نظر از موارد و رشته‌های استثنائی) محدودتر ساخت و اینهم، به سهم خود، حجم اشتغال را تحت تاثیر قرار داد. در ابتدا، مسئله بیکاری، به صورت بارزتری در تعدادی از کشورهای اروپایی و آمریکای پدیدار شد ولی در سالهای اخیر در ژاپن نیز (که رابطه استخدامی در آن جا از ویژگی‌های سنتی متفاوتی برخوردار است) محسوس گردید. مراکز عمده سرمایه‌داری، در تلاش برای تخفیف عوارض بحران و یا انتقال آن به کشورهای دیگر، به پاره‌ای سیاست‌های انقباضی و یا سیاست کاهش ارزش پول ملی (جهت افزایش صادرات و کاهش وارداتشان) دست یازیدند که اثرات آنها، جدا از هر چیز دیگر، محدودتر کردن حجم تقاضا در سطح همه این مراکز و مالا را کدتر شدن اقتصاد هر کدام از آنها بود..... نتیجه همه این عوامل و روندها، تشدید بیکاری تقریبا در تمامی کشورها و، به درجات متفاوت، در کلیه بخشها و خصوصا در مورد کارگران ساده و نیمه ماهر بوده است. در نتیجه این وضعیت، گروه‌های انبوه و فزاینده‌ای از انسانها، به مدت طولانی یا برای همیشه، به خارج از حیطه تولید و فعالیت موثر پرتاب شده‌اند.

از سوی دیگر، پیداست که تحولات تکنولوژیک و بکارگیری فنون و شیوه‌های مدرن در تولید کالاها و خدمات، همچون دوره‌های گذشته، بر حجم اشتغال در جامعه شديدا تاثیر گذاشته و می‌گذارد. جایگزینی انسان به وسیله ماشین، او را از بسیاری از کارهای سخت و پرحمیت رها، و وقت و ظرفیت‌های خلاق وی را آزاد می‌سازد. این پدیده که یکی از شاخص‌های پیشرفت جامعه بشری است، فی‌نفسه، به هیچ وجه پدیده‌ای منفی یا نامطلوب نیست. بلکه این ساختارها و سنت‌ها و نهادهای نظام حاکماند که مانع از بهره‌برداری از تمامی جوانب مثبت این پدیده در جهت بهبود شرایط و رفاه همه انسانها شده و آن را به عنوان سرمنشاء مصیبت بیکاری و محرومیت، برای بخش وسیعی از جامعه بشری، جلوه گر می‌سازند. در وضعیتی که هدف اصلی نظام، نه انسان و بلکه صرفا سودجویی و بازده اقتصادیست، تحولات تکنولوژیک هم می‌تواند نه در راستای بهبود شرایط زندگی و حفظ محیط زیست انسانی بلکه در جهت تخریب آن عمل نماید. علاوه بر این، این نظام، در اساس، بر مبنای کار و یا وعده تامین شغل استوار است و در چارچوب آن، هویت اجتماعی افراد، تشکیل خانواده، تهیه مسکن و غیره، به طور عمده، بر پایه کار و شغل آنها (یا جایگاهشان در پروسه تولید) تعریف و تبیین می‌شود. پس هرگاه قرار باشد، همان‌طور که چشم‌انداز تداوم بحران نشان می‌دهد، حدود ده تا بیست و حتی سی درصد نیروی فعال جامعه برای همیشه از حیطه فعالیت و

هر چه بیشتر به سمت مبادلات پولی و مالی (به منظور جلوگیری از زیان ناشی از آن نوسانات و یا کسب سودهای گزاف از آن نوسانات) سوق می‌دهد. رواج این مبادلات، به نوبه خود، بازار ارزها را داغتر و تغییرات آن را شدیدتر می‌کند. طبق گزارش مراجع بین‌المللی، بین ۳۰ تا ۵۰ بانک بزرگ جهانی عمده‌ترین نقش را در بازار معاملات ارزهای اصلی بازی می‌کنند و بعد از آنها شرکت‌های فراملیتی و تعداد محدود دیگری از موسسات بزرگ مالی بیشترین تاثیرات در این بازار را بر جای می‌گذارند. وضعیت کنونی بازارهای پولی و مالی و حجم فعالیت‌های جاری آن که به طور عمده ناشی از تشدید و تعمیق بحران اقتصادی طی سالهای گذشته است، خود نیز جلوه‌ای بارز از همین بحران است. گردش فعالیت‌ها و معاملات پولی و مالی در شرایط حاضر هیچگونه تناسبی با بخش «واقعی» اقتصاد (تولید کالا و خدمات) ندارد بلکه نمایانگر روند خروج و جریان سرمایه‌ها از اینسوی بدانسوی است. روحیه و روال حاکم بر آن فعالیت‌ها و معاملات، به تعبیر یکی از صاحب‌نظران، «جنون بورس‌بازی» و وضعیت موجود «کاپیتالیسم کازینو» است. هراز چند گاهی، تکانهای شدیدی در این بازارها بروز کرده و مراکز عمده سرمایه‌داری را به لرزه درمی‌آورد: طی همین دهساله اخیر بحران شدید بورس‌ها در سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹، و بحرانهای شدید در بازار ارزها در سپتامبر ۹۲، ژوئیه ۹۳ و مارس ۹۵ (در ارتباط و ادامه بحران مکزیک) به وقوع پیوسته است. در همین حال، تعداد قابل توجهی از بانکها، موسسات مالی و شرکت‌های بزرگ یا متوسط ورشکسته شده‌اند و در مواردی نیز تنها دخالت دولتها مانع از سقوط چندین بانک و کمپانی بزرگ و بازتاب آن در سایر موسسات گردیده است.

در ارزیابی از وضعیت کنونی، بعضی از تحلیل‌گران مطرح می‌کنند که در واقع نوعی «جدائی» یا «انشقاق» بین بخش پولی و مالی و بخش «واقعی» اقتصاد صورت گرفته است. از نظر اینان، هرچند که فعالیت‌های مالی و پولی بی‌ارتباط با بخش «واقعی» نیستند ولی عملا یا عمدتا، بدون توجه به آن، راه خود می‌پیمایند و سود خود می‌جویند. بر مبنای این تحلیل و با توجه به تجارب تاریخی، آنها معتقدند که رونق فوق‌العاده بورس بازی و بروز مکرر بحرانهای مالی و پولی نشانگر یا پیش‌درآمد بحران بزرگ اقتصادی هستند که در راه است. هرچند که این ارزیابی از «جدایی» بین دو بخش اقتصاد، غیرواقعی و اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد، لکن این نکته مسلم است که تکرار و تداوم بحرانهای پولی و مالی، بی‌اطمینانی نسبت به آینده و بی‌اعتباری وضعیت حاکم را شديدا افزایش داده و از این راه نیز به ادامه و تشدید بحران جاری در مراکز عمده سرمایه‌داری جهانی کمک می‌کند.

مسئله بیکاری

ملموس‌ترین عارضه بحران جاری سرمایه‌داری جهانی مسئله بیکاری است. گسترش شدید حجم بیکاری طی سالهای گذشته و ابعاد کنونی آن چندان آشکار است که احتیاجی به ارائه شواهد مکرر و آمار و ارقام مبسوط نیست. همین اندازه اشاره کافیتست که امروزه بیش از ۳۰ میلیون نفر بیکار در کشورهای عمده سرمایه‌داری وجود دارد و، در سطح جهان، نزدیک یک میلیارد انسان از بیکاری پنهان و آشکار رنج می‌برند. منشاء اصلی این مسئله نیز در تضاد اساسی نظام سرمایه‌داری، تضاد کار و سرمایه، نهفته است. بیکاری، جزء لاینفک کارکرد عادی این نظام است. مارکس در تحلیل خود از کارکرد این نظام نشان داد که در دوره رشد و رونق اقتصادی، حجم اشتغال و سطح دستمزدها نسبتا بالا می‌رود و بنابراین سهم مزددها در کل تولید اجتماعی بالا رفته و متقابلا سهم سود در آن، به طور نسبی، پائین می‌آید. این امر «منطق» سرمایه‌داری را برهم زده و باعث اختلال در انباشت سرمایه می‌شود. سرمایه‌داران به منظور جلوگیری از کاهش سهم سود، سرمایه‌گذاری‌هایشان را محدود کرده و فشار بر دستمزدها را افزایش می‌دهند. دوره دیگری از رکود و تشدید بیکاری آغاز می‌شود..... بر پایه تحلیل مارکسیستی، تصور این که دولتها، در چنین نظامی، می‌توانند بیکاری را بر طرف یا اشتغال کامل را برقرار کنند به شرط آن که راهش را بلد باشند، تصویری باطل است. اشتغال

مربوط به واردات مصنوعات صنعتی نسبتا ارزان قیمت از «جنوب» است. ثالثا، برپایه همان بررسی‌ها، مراکز عمده سرمایه‌داری در «شمال»، در قبال واردات کالاهای مصرفی از «جنوب»، به این کشورها کالاهای واسطه‌ای، سرمایه‌ای و خدمات صادر می‌کنند و اتفاقا، در غالب موارد، تراز بازرگانی کشورهای «جنوب» در رابطه با آن مراکز دچار کسری است. بنابراین رشد تجارت با کشورهای تازه صنعتی شده «جنوب»، در مجموع مایه رشد و رونق اقتصادی «شمال» است، اما این که کشورهای «شمال» نتوانسته‌اند عملا از رکود خارج گردیده و مانع گسترش بیکاری شوند ناشی از عملکرد عوامل پیشگفته است. رابعا، سطح بارآوری کار در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، در مقایسه با کشورهای دیگر، در حد خیلی بالایی قرار دارد و بنابراین، صرفنظر از هر چیز دیگر، آن کشورها امکان و ظرفیت پرداخت دستمزدهای بالاتری را دارا هستند.

اما در مورد مسئله جابجایی مراکز تولید در سطح بین‌المللی، قبلا یاد آور شدیم که سرمایه‌های بزرگ، خصوصا شرکت‌های فراملیتی در جستجوی دستمزدهای نازل و برای نزدیکی به بازارهای جدید، طی دهه‌های گذشته بخشی از واحدهای صنعتی را به کشورهای «جهان سوم» انتقال دادند و هنوز هم، برحسب منافع خودشان، به این امر ادامه می‌دهند. این جابجایی قطعا در سطح اشتغال در کشورهای «مرکز» نیز تاثیر گذاشته و می‌گذارد. با اینهمه باید تاکید کرد که جابجایی قسمتی از واحدهای تولیدی، فقط یکی از شیوه‌های مورد عمل سرمایه‌های بزرگ و انحصارات بین‌المللی در تلاش برای کسب سود افزونتر و تمرکز بیشتر بوده است: در خود کشورهای «مرکز» نیز آنها به فشار بیشتر روی دستمزدها در همه بخشها و کاهش و اخراج شاغلان در غالب رشته‌ها ادامه دادند، محدودیت سرمایه‌گذاری جدید نیز تاثیرات منفی خود را در این اقتصادها نمایان کرد، رونق شدید بورس‌بازی و معاملات پولی و مالی مزید بر علت شد، سیاستهای انقباضی دولتها بحران ناشی از نارسایی بازار فروش را تشدید کرد و.... خلاصه آن که ظهور و رقابت مراکز صنعتی وابسته جدید در سطح جهانی، در مجموع، نقشی ثانوی و تشدیدکننده در رشد و گسترش بیکاری در مراکز عمده امپریالیستی بازی کرده است و عامل اصلی این مسئله را بایستی در خود بحران جاری این مراکز جستجو و بررسی کرد.

«جهان سوم» یا «جنوب»

جهان سوم، یعنی بخش عمده جامعه بشری، امروزه با مسائل متعدد پیچیده‌ای روبروست که پرداختن به موارد عمده آنها نیز، در این مختصر، میسر نیست. وانگهی، هر گروه یا دسته‌ای از کشورهای جنوب نیز با روندهای مختلفی متمایز می‌شود که یک کاسه کردن آنها نیز آسان نیست: گروه بزرگی از آنها، همراه با تراکم شدید جمعیت، با فقر و محرومیت بیسابقه‌ای دست در گریبانند، دسته‌ای دیگر، گرفتار در چنبره فشارهای گوناگون داخلی و خارجی و بحرانهای مزمن اقتصادی، در تقلا یافتن راه خروجی هستند، و گروهی معدودتر جایی در مدار سرمایه‌داری جهانی جسته و رونق اقتصادی چشمگیری یافته‌اند ضمن آن که با مسائل اجتماعی و سیاسی عمده‌ای مواجهند و.... در این قسمت پایانی، فقط به برخی نکات مهم در ارتباط با تاثیرات بحران جاری سرمایه‌داری جهانی و روند فزاینده «جهانی شدن اقتصاد»، در کشورهای جنوب، می‌پردازیم.

برپایه گزارش‌های مراجع بین‌المللی، امروزه یک پنجم افراد جامعه بشری حدود ۸۰ درصد کل منابع ثروت جهانی را در اختیار دارند، دوپنجم دیگر آنها نیز به ۱۷ درصد از آن منابع دسترسی دارند و دوپنجم باقیمانده فقط ۳ درصد آنها را دارند. این در حالیست که اکنون جریان اخبار و اطلاعات و ارتباطات در عرصه جهانی نیز ابعاد کاملا بیسابقه‌ای یافته است. بر بستر این شرایط و در ادامه بحران سرمایه‌داری، روند جهانی شدن اقتصاد هم تضادها و نابرابری‌ها را عمیق‌تر کرده است، در حالی که حساسیت و آگاهی انسانها نسبت به سرنوشت مشترک جامعه بشری نیز، بیش از هر زمان دیگری، افزایش پیدا کرده است.

بقیه در صفحه ۱۱

مشارکت موثر در امور اجتماعی کنار گذاشته شود، تناقضات درونی نظام حاکم به شکل گسترده و حادی بروز خواهد کرد.

تئوری‌ها و سیاستهای لیبرال‌های جدید راجع به مسئله بیکاری نیز هیچ چیز تازه‌ای در بر ندارد. تاکید آنها، مثل همیشه، بر اینست که عامل اصلی تشدید بیکاری، بالا بودن دستمزدهاست. سیاست آنها در مقابله با بیکاری نیز بر همان منبناست: دستمزدها را پایین بیاورید! در حالی که بسیاری از بررسی‌های تحقیقی مشخص، در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، اصلا چنین رابطه نزدیک (و معکوسی) را بین سطح دستمزدها و سطح اشتغال تایید نمی‌کند، جدا از آن که فشار بیشتر روی دستمزدها، می‌تواند بحران بازار فروش را دامن زده و بر شدت رکود و بیکاری بیفزاید. «راه‌حل»‌های پیشنهادی آنها، علاوه بر تاکید مستمر بر تقلیل دستمزدها (حذف یا پائین آوردن حداقل مزد، حذف بخشی دیگر از حقوق صنفی و سندیکایی کارگران، آزادی عمل بیشتر کارفرمایان در اخراج و جابجایی‌ها و غیره) گسترش کارهای خانگی (خدمتکاری و نظایر آن) است که عملا به معنی پذیرش و توجیه تعمیق نابرابری‌های اجتماعی است. کاهش ساعات کار قانونی یا روزهای کار هفتگی (مثلا به ۳۵ ساعت، یا به ۴ روز کار در هفته) در شرایط حاضر می‌تواند بهبودی در معضل حاد بیکاری به وجود آورد. هرچند در موارد محدودی، در پی گسترش مبارزات کارگران و نیروهای وسیع ترقیخواه، اقداماتی در این باره انجام گرفته است ولی سرمایه‌داران و دولتها اکثر مخالف کاهش ساعات کار هستند و غالبا نیز چنین توجیه می‌کنند که، در شرایط جهانی شدن بازار و تشدید رقابت‌های بازرگانی، اجرای این امر توان آنها را در برابر رقیبان محدود می‌سازد. در هر حال، سیاستهایی که دولتها در مورد مسئله بیکاری دنبال کرده و یا حتی ناگزیر به اجرای آنها در اینجا و آنجا شده‌اند، در عمل، نتوانسته است از تشدید بیکاری جلوگیری کرده و یا بهبود قابل ملاحظه‌ای در آن پدیده آورد و مشاغل جدید ایجاد شده هم غالبا نیمه‌وقت، موقتی و یا کوتاه‌مدت بوده است.

در همین جا باید یاد آور شویم که، همان‌طور که حدود بیست‌سال قبل «بحران نفتی» به عنوان عامل عمده آغاز بحران اقتصادی در مراکز عمده امپریالیستی مطرح و تبلیغ می‌شد، اکنون نیز توجیه و مستمسک مشابهی یافت شده است که، همراه با مخلوطی از چاشنی احساسات ناسیونالیستی، توسط بسیاری از محافل و مطبوعات اروپایی و آمریکایی مصرف می‌شود. و آن عبارت از اینست: کشورهای «جنوب» (یعنی عمدتا چند کشور آسیای جنوب شرقی، برزیل و امثال اینها) با استفاده از نیروی کار ارزان و سرازیر کردن مصنوعات خود (عمدات منسوجات، پوشاک، لوازم خانگی و وسائل الکترونیک) به بازارهای غرب، صنایع آن را به تعطیلی کشانده و کارگران را از کار بیکار کردند! (نتیجه‌گیری بلاواسطه چنین ادعایی هم آن است که اگر بخواهیم برای بیکاران کار ایجاد کنیم بایستی دستمزدها را، اگر نه تا سطح رایج در کشورهای «جنوب»، به مقدار زیادی پایین آوریم!) اما این ادعا، در بهترین حالت، تنها بخشی از واقعیت را بیان می‌کند و نتیجه‌گیری آن نیز خطاست.

درست است که طی دو دهه گذشته، نرخ بیکاری در مراکز عمده سرمایه‌داری شدیداً بالا رفته است و درست است که حجم صادرات صنعتی کشورهای «جنوب» در این مدت افزایش چشمگیری داشته است (از ۶ درصد کل صادرات جهانی در سال ۷۰ به حدود ۱۶ درصد آن در سال ۹۰ رسیده است)، ولی از کنار هم گذاشتن این دو واقعیت نمی‌توان به صورت مکانیکی به این نتیجه رسید که اولی معلول دومی بوده است. در این باره باید گفت اولاً، همان‌طور که در صفحات پیشین به اختصار گفتیم، مسئله بیکاری عمدتا ناشی از بحرانی است که اساسا به واسطه عوامل درونی نظام حاکم در هر کدام از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و مجموعه آنها، پدیدار و تشدید گشته است. ثانياً، چنان که بررسی‌های پژوهشگران مختلف نشان می‌دهد، بخش اعظم حرکت کالاهای سرمایه‌ها و مبادلات پولی و مالی مربوط به این کشورها، میان خود آنها انجام می‌گیرد. به طوری که مثلا حدود ۷۰ درصد حجم بازرگانی خارجی اروپا، بین کشورهای خود این قطب اقتصادی صورت می‌پذیرد. قسمت دیگری از تجارت خارجی این کشورها نیز اختصاص به واردات نفت و مواد اولیه از کشورهای «جنوب» دارد. بنابراین تنها سهم محدودی از واردات آنها